قاعده لطف(2(

آيت الله خرازي

ترجمه: بهروز محمدي منفرد

هدف‌ از اين‌ نوشتار، اثبات‌ لزوم‌ وجود امام‌ از باب‌ قاعدهِ‌ لطف‌ است. از اين‌ رو، نويسنده‌ لازم‌ دانست‌ كه‌ در آغاز، لزوم‌ اين‌ قاعده‌ را از راه‌ عقل‌ و نقل‌ ثابت‌ كند.

در بخش‌ نخست‌ از مقاله‌ - كه‌ در شمارهِ‌ قبل‌ چاپ‌ شد - به‌ ادلّهِ‌ عقلي‌ قاعدهِ‌ لطف‌ پرداخته‌ شد و در اين‌ شماره، ادلّهِ‌ نقلي‌ قاعدهِ‌ لطف‌ بررسي‌ مي‌شود.

در ادامه، نويسنده، موارد و مصاديق‌ قاعدهِ‌ لطف‌ را بر مي‌شمارد و مي‌گويد، <امامت>، مصداق‌ بارز آن‌ است. در پايان‌ مقاله، سخن‌ از سؤ‌الات‌ مي‌شود كه‌ در مورد اين‌ قاعده‌ مطرح‌ شده‌ است.

‌بسياري‌ از اصول‌ و قواعد عقلي، به‌ نحوي، در آيات‌ قرآن‌ و روايات‌ معصومان‌ ذكر شده‌اند، ولي‌ اين‌ آيات‌ و روايات، تنها به‌ كبرا و مبادي‌ و اهداف‌ و لوازم‌ آن‌ اصول‌ عقلي، اشاره‌ دارد و چنين‌ نيست‌ كه‌ مانند كتب‌ استدلالي، مطالب‌ را با چهار شكل‌ استدلال‌ در منطق، بيان‌ كند. به‌ هر حال، كار اين‌ آيات‌ و روايات، ارشاد به‌ حكم‌ عقل‌ و توجه‌ دادن‌ به‌ فطرت‌ است. اين‌ گونه‌ آيات‌ و روايات فطرت‌ را بيدار مي‌كند و بصيرت‌ عقلي‌ را افزايش‌ مي‌دهد.

مقام‌ نخست‌ - آيات‌

مقام‌ نخست، بر چند قسم‌ است:

الف) آياتي‌ كه‌ در آن‌ها به‌ مبادي‌ قاعدهِ‌ لطف‌ اشاره‌ شده‌ است:

1-( كتب‌ ربكم‌ علي‌ نفسه‌ الرحمه`

پروردگار شما، بر خودش، رحمت‌ را نوشت).

اين‌ آيهِ‌ شريفه، تصريح‌ دارد بر اين‌ كه‌ رحمت‌ خداوند، از ذات‌ او جدا نيست؛ زيرا، از آن‌جا كه‌ وجود رحمت‌ براي‌ خداوند، فرض‌ ذاتي‌ خداوند است، تخلّف‌ از آن‌ امكان‌پذير نيست، همان‌گونه‌ كه‌ برهان‌ لطف، اقتضاي‌ آن‌ را دارد. گذشت‌ كه‌ مقتضاي‌ كمال‌ ذات‌ و اوصاف‌ خداوند، لطف‌ و رحمت‌ بدون‌ تخلّف‌ او است. در غير اين‌ صورت، امري‌ خلاف‌ فرض‌ در كمال‌ ذات‌ و اوصاف‌ خداوند پيش‌ مي‌آيد كه‌ آن‌ هم‌ محال‌ است.

مفاد اين‌ آيهِ‌ شريف‌ بيش‌تر از مفاد ديگر آياتي‌ است‌ كه‌ بر رحيميت‌ خداوند دلالت‌ دارند.

در كتاب‌ دلائل‌ الصدق، براي‌ اثبات‌ وجوب‌ نصب‌ امام‌ از سوي‌ خداوند، به‌ اين‌ آيهِ‌ شريفه‌ استناد شده‌ است. در اين‌ كتاب‌ آمده‌ است:

اين‌ كه‌ نصب‌ امام‌ برخداوند واجب‌ است. بنابر اين، تعيين‌ و انتخاب‌ امام‌ بايد از سوي‌ خداوند باشد. هم‌ قرآن‌ كريم‌ و هم‌ عقل، بر وجوب‌ نصب‌ امام‌ از سوي‌ خداوند دلالت‌ دارند. خداوند فرمود: (كتب‌ ربكم‌ علي‌ نفسه‌ الرحمه`). و يقيناً، نصب‌ امام، رحمت‌ است.1

اشكال‌

اگر كسي‌ بگويد( :كتب‌ ربّكم‌ علي‌ نفسِهِ الرحمه`) با توجه‌ به‌ صدر آيه، يعني‌( و اذا جاءك الذين‌ يؤ‌منون‌ با‌ياتنا فقل‌ سلام‌ عليكم‌ كتب‌ ربكم‌ علي‌ نفسه‌ الرحمه` انّه‌ من‌ عمل‌ منكم‌ سوءاً بجهاله` ثم‌ تاب‌ من‌ بعده‌ و اصلح‌ فاًنّه‌ غفور رحيم) به‌ توبه‌ اختصاص‌ دارد و كلّيّت‌ ندارد، تا اين‌ كه‌ با تقرير ذكر شده، به‌ سبب‌ لطف‌ اشاره‌ كند.

پاسخ‌

درست‌ است‌ كه‌ منظور آيه، پذيرفتن‌ توبه‌ همراه‌ با اظهار سلام‌ و امان‌ است، ولي‌ آن‌ چه‌ كه‌ اعتبار دارد، عموميّت‌ وارد است‌ و نه‌ خصوصيت‌ و خاص‌ بودن‌ مورد گواه‌ عموميّت‌ آيهِ‌( كتب‌ ربكم‌ علي‌ نفسه‌ الرحمه`)، آن‌ است‌ كه‌ اين‌ بخش‌ از آيه، در آيات‌ ديگري‌ آمده‌ است‌ كه‌ لطف‌ اقتضاي‌ آن‌ها را دارد، مانند( قل‌ لمن‌ ما في‌السماوات‌ و ما في‌ الارض‌ قل‌ للّه‌ كتب‌ ربكم‌ علي‌ نفسه‌ الرحمه` ليجمعنّكم‌ الي‌ يوم‌ القيامه` لاريب‌ فيه‌ الذين‌ خسروا ا‌نفسهم‌ فهم‌ لايؤ‌منون)

علامهِ‌ طباطبايي‌ در الميزان‌ مي‌فرمايد:

<... لازمهِ‌ نوشتن‌ رحمت‌ بر خودش، اين‌ است‌ كه‌ خداوند با جمع‌ كردن‌ آنان‌ در روز قيامت‌ و پاداش‌ دادن‌ اقوال‌ و اعمال‌شان، نعمت‌ خود را بر آنان‌ تمام‌ كند تا اشخاص‌ با ايمان، رستگار، و ديگران، زيانكار گردند؛ چون، رحمت، اقتضاي‌ چنين‌ تفضّلي‌ را دارد. از اين‌ جهت‌ بعد از جملهِ‌( كتب‌ علي‌ نفسه‌ الرحمه`) نتيجه‌ گرفت( :ليجمعنّكم‌ الي‌ يوم‌ القيامه` لاريب‌ فيه)و اين‌ معنا را با رساترين‌ وجه‌ تأ‌كيد فرمود؛ يعني، هم‌ <لام‌ قسم> و هم‌ <نون‌ تأ‌كيد> را به‌ كار برد و هم‌ فرموده‌ است( :لاريب‌ فيه).

دليلي‌ كه‌ در اين‌ آيه‌ بر معاد اقامه‌ شده‌ است، غير از آن‌ دو دليلي‌ است‌ كه‌ در آيهِ‌( و ما خلقنا السماء والا‌رض‌ و ما بينهما باطلاً ذالك ظن‌ الذين‌ كفروا من‌ النار، ا‌م‌ نجعل‌ الذين‌ آمنوا و عملوا الصالحات‌ كالمفسدين‌ في‌ الارض‌ ا‌م‌ نجعل‌ المتقين‌ كالفجار) اقامه‌ شده‌ است؛ زيرا، در آيهِ‌ يكم، از اين‌ راه، حجت‌ اقامه‌ شده‌ است‌ كه‌ فعل‌ خداوند، باطل‌ نيست‌ و در آخر آن، غايت‌ و حكمتي‌ است. و در آيهِ‌ دوم، از اين‌ راه، حجت‌ اقامه‌ شده‌ است‌ كه‌ يك‌سان‌ داشتن‌ كافر و مؤ‌من‌ و پرهيزكار و گناهكار، ظلم‌ است‌ و ظلم، سزاوار ساحت‌ مقدس‌ خداوند نيست‌ و چون‌ اين‌ دو، در دنيا جدا نبودند، بايد نشئهِ‌ ديگري‌ بر پا شود تا از حيث‌ شقاوت‌ و سعادت‌ جدا شوند. بر خلاف‌ اين‌ آيه‌ كه‌ در آن‌ از راه‌ رحمت‌ براي‌ معاد، حجت‌ آمده‌ است.>2

علاوه‌ بر آن‌ كه‌ وسعت‌ رحمت‌ خداوند، سبب‌ مي‌شود كه‌ آيه‌ را بر جزئي‌ حمل‌ نكنيم. وسعت‌ رحمت‌ الهي‌ در آيات‌ فراواني‌ مطرح‌ شده‌ است، مانند آيهِ‌( و رحمتي‌ وسعت‌ كلّ شيء)3

2-( اللّه‌ لطيف‌ ب عباده‌ يرزق‌ من‌ يشاء و هوالقوي‌ العزيز من‌ كان‌ يريد حرث‌ الاخره` نزد له‌ في‌ حرثه‌ و من‌ كان‌ يريد حرث‌ الدنيا نؤ‌ته‌ منها و ما له‌ في‌ الاخره` من‌ نصيب4؛)

خداوند، نسبت‌ به‌ بندگان‌ خود لطف‌ دارد، هر كس‌ را بخواهد، روزي‌ دهد و او، قوي‌ و شكست‌ناپذير است. كسي‌ كه‌ زراعت‌ آخرت‌ را بخواهد، به‌ او بركت‌ مي‌دهيم‌ و بر حاصل‌اش‌ مي‌افزاييم‌ و آنان‌ كه‌ فقط‌ كشت‌ دنيا را مي‌طلبند، همان‌ را به‌ آنان‌ مي‌دهيم، امّا در آخرت‌ هيچ‌ نصيبي‌ ندارند.

لطيف‌ يا از لطُفَ است‌ كه‌ به‌ معناي‌ <عالم‌ بودن‌ به‌ دقايق‌ امور> و <آگاه‌ بودن‌ به‌ آن‌ها> ست‌ و يا از لطَفَ است‌ كه‌ به‌ معناي‌ <مدارا و رحمت> است.

علامهِ‌ طباطبايي‌ در الميزان‌ مي‌فرمايد:

<اين‌ آيهِ‌ شريفه، رازق‌ بودن‌ خدا را نتيجهِ‌ لطيف‌ و قوي‌ و عزيز بودن‌ او قرار داده‌ است‌ و فرموده، چون‌ خداوند، لطيف‌ به‌ بندگان‌ خويش‌ و قوي‌ و عزيز است، ايشان‌ را رزق‌ مي‌دهد. اين، خود، دلالت‌ دارد بر اين‌ كه‌ مي‌خواهد بفرمايد، خدا، به‌ خاطر اين‌ كه‌ لطيف‌ است، احدي‌ از مخلوقاتش، (به‌ خاطر اين‌ كه‌ محتاج‌ او است)، از او غايب‌ نيست‌ و از پذيرفتن‌ رزق‌اش‌ سر باز نمي‌زند و چون‌ قوي‌ است، احدي‌ او را از رزق‌ دادن، عاجز نمي‌كند و چون‌ عزيز است، هيچ‌ كس، او را از اين‌ كار منع‌ نمي‌كند.

مراد از رزق‌ - علاوه‌ بر ماديات‌ - موهبت‌هاي‌ معنوي‌ و ديني‌ هم‌ هست‌ كه‌ خداوند بعضي‌ از بندگان‌ خود را كه‌ مي‌خواهد، از آن‌ موهبت‌ برخوردار مي‌سازد. شاهد اين‌ مدّعا آيهِ‌ بعدي‌ است‌ و براي‌ همين، در ادامه‌ مي‌فرمايد( :الله‌ الذي‌ ا‌نزل‌ الكتاب‌ بالحق‌ والميزان).

حاصل‌ معناي‌ دو آيه، اين‌ است‌ كه‌ خداوند تبارك‌ و تعالي، نسبت‌ به‌ همهِ‌ بندگان‌ خود لطيف‌ است‌ و صاحب‌ قوّت‌ و عزّت‌ مطلق، و بندگان‌ خود را بر حسب‌ مشيت‌اش‌ روزي‌ مي‌دهد كساني‌ را كه‌ هدف‌شان‌ پاداش‌ آخرت‌ است‌ و براي‌ رسيدن‌ به‌ آن‌ كار مي‌كنند، دنيا را عطا كند و آخرتش‌ را نيز بيش‌تر از آن‌ چه‌ عمل‌ كرده‌اند، مي‌دهد. ولي‌ دربارهِ‌ كساني‌ كه‌ دنيا را مي‌خواهند، فقط‌ دنيا را مي‌دهد و از آخرت‌ بهره‌ و نصيبي‌ نمي‌برند.5

آيهِ‌ شريفه، اين‌ معنا را مي‌رساند كه‌ خداوند تبارك‌ و تعالي، به‌ تمامي‌ امور ريز و درشت‌ و نيازهاي‌ آفريدگان، آگاه‌ است‌ و نسبت‌ به‌ آنان، رحيم، و آفريده‌گان‌ خود را بي‌توجّه‌ به‌ نيازهاي‌ دنيوي‌ و اخروي، رها نمي‌كند، بلكه‌ خداوند، آنان‌ را روزي‌ مي‌رساند و كامل‌شان‌ مي‌كند.

بنابراين‌ از آن‌ جا كه‌ خداوند به‌ دقايق‌ امور و نيازهاي‌ آفريدگان‌ براي‌ رسيدن‌ به‌ كمال‌ آگاه‌ است‌ و از سويي، هيچ‌ بازدارنده‌اي‌ براي‌ او نيست، امور مهمّي، همانند فرستادن‌ رسولان‌ و بعثت‌ انبيا را - كه‌ در حيات‌ جامعهِ‌ انساني‌ دخيل‌ هستند - رها نمي‌كند.

با توجّه‌ به‌ آن‌ چه‌ بيان‌ شد، روشن‌ مي‌شود كه‌ مي‌توان‌ همهِ‌ آياتي‌ را كه‌ بر لطيف‌ بودن‌ و رحيم‌ بودن‌ و يا رئوف‌ بودن‌ خداوند دلالت‌ مي‌كنند، به‌ عنوان‌ گواه‌ اين‌ مطلب‌ ذكر كرد؛ زيرا همهِ‌ آن‌ها، به‌ اسباب‌ وجود لطف‌ اشاره‌ دارند، همان‌گونه‌ كه‌ براهين‌ عقلي، دلالت‌ دارد بر اين‌ كه‌ مقتضاي‌ عنايت‌ و علم‌ و كمال‌ ذاتي‌ خداوند، فرستادن‌ رسولان‌ و بعثت‌ انبيا است‌ و در غير اين‌ صورت، خلاف‌ فرض‌ علم‌ و كمال‌ خداوند، پيش‌ مي‌آيد.

ب) آياتي‌ كه‌ به‌ غايات‌ لطف‌ اشاره‌ دارند.

روشن‌ است‌ كه‌ هدف‌ از ارسال‌ رسولان‌ و بعثت‌ انبيا، هدايت‌ به‌ راه‌ راست‌ و بيم‌ دادن‌ و بشارت‌ دادن‌ و رفع‌ اختلاف‌ها و اجراي‌ عدالت‌ و قسط‌ است. آيات‌ بي‌شماري، بر اين‌ امور دلالت‌ دارد. ما، در اين‌ جا، به‌ برخي‌ از آن‌ها اشاره‌ مي‌كنيم:

1(-ان علينا للهدي؛

همانا، بر ما است‌ هدايت‌ كردن).6

در كتاب‌ دلائل‌ الصدق7 به‌ اين‌ آيه‌ استدلال‌ شده‌ است.

به‌ هر حال، اين‌ آيهِ‌ شريفه، از مواردي‌ است‌ كه‌ دلالت‌ دارد بر اين‌ كه‌ هدايت، از جمله‌ صفاتي‌ است‌ كه‌ از ساحت‌ قدسي‌ خداوند، جدايي‌ناپذير است؛ زيرا، با <انّ علينا> از آن‌ تعبير شده‌ است.

روشن‌ است‌ كه‌ اين‌ الزام، از سوي‌ غير ذات‌ نيست، بلكه‌ الزام‌ ذاتي‌ است‌ كه‌ كمال‌ ذات‌ خداوند اقتضاي‌ آن‌ را دارد. الزام‌ از غيرذات، شايستهِ‌ خداوند نيست. نيز روشن‌ است‌ كه‌ هدايت، يك‌ امر اضافي‌ است‌ كه‌ متعلق‌ دارد. آن‌ متعلق، كمال‌ وجودي‌ انسان‌ در دنيا و آخرت‌ است، همان‌گونه‌ كه‌ ديگر موجودات، با هدايت‌ به‌ كمال‌ خودشان‌ مي‌رسند.

البته، در انسان‌ و بيش‌تر موجودات، راه‌هاي‌ هدايت‌ با هم‌ فرق‌ مي‌كند؛ زيرا، هدايت‌ بيش‌تر موجودات، هدايت‌ تكويني‌ است، امّا انسان، علاوه‌ بر هدايت‌ تكويني، از هدايت‌ تشريعي‌ نيز برخوردار است. خداوند تبارك‌ و تعالي، در قرآن‌ كريم‌ فرموده‌ است، هدايت‌ او، شامل‌ تمامي‌ موجودات‌ مي‌شود و غايت‌ تمامي‌ موجودات، آن‌ است‌ كه‌ بر حسب‌ لياقت، به‌ آن‌ چه‌ كه‌ خلقتش‌ با آن‌ تمام‌ مي‌شود، هدايت‌ گردند. آن‌ لياقت‌ را خداوند عطا فرموده‌ است. خداوند، او را خلق‌ كرد و سپس‌ هدايت‌ كرد.8

علامهِ‌ طباطبايي‌ مي‌فرمايد:

<خداوند تبارك‌ و تعالي، بيان‌ فرموده‌ است‌ كه‌ شأن‌ و مرتبهِ‌ امر خداوند، چنان‌ است‌ كه‌ هر چيزي‌ به‌ سوي‌ آن‌ چه‌ كه‌ خلقتش‌ با آن‌ تمام‌ مي‌گردد و به‌ كمال‌ مي‌رسد، هدايت‌ شود. اتمام‌ خلقت‌ و آفرينش‌ انسان، آن‌ است‌ كه‌ به‌ كمال‌ وجودي‌اش‌ در دنيا و آخرت‌ هدايت‌ گردد.>9

اين‌ هدايت، از مواردي‌ است‌ كه‌ انسان، در دنيا و آخرت، تنها با آن‌ به‌ كمال‌ مي‌رسد.

خود انسان، نمي‌تواند نواقص‌ خود را كامل‌ كند؛ زيرا، عقل‌ و علم‌ انسان، محدود است‌ و انسان، به‌ آن‌ حقايقي‌ كه‌ در رسيدن‌ به‌ كمال‌ لازم‌ هستند، اِشراف‌ ندارد. فطرت‌ انسان‌ نيز نيازمند آن‌ است‌ كه‌ با كمك‌ انبيا و رسولان‌ بيدار گردد؛ زيرا، در غير اين‌ صورت، انسان‌ را نمي‌تواند به‌ سوي‌ كمال‌ برساند. اين‌ مطلب، در مورد كساني‌ كه‌ به‌ تعليمات‌ عاليه‌ توجهي‌ ندارند، محسوس‌ است.

بايد يادآور شد كه‌ اين‌ هدايت، تنها با ارسال‌ رسولان‌ و بعثت‌ انبيا حاصل‌ مي‌شود. اينان‌ از سوي‌ خداوند تبارك‌ و تعالي، فرستاده‌ شده‌اند تا مردم‌ را به‌ سوي‌ كمال‌ هدايت‌ كنند.

بنابراين، هدف‌ از ارسال‌ و بعثت‌ انبيا، هدايت‌ خلق‌ است‌ و خداوند، انسان‌ را به‌ سوي‌ آن‌چه‌ كه‌ انسان‌ها براي‌ رسيدن‌ كمال‌ خود به‌ آن‌ نياز دارند، هدايت‌ مي‌كند.

2-( كان‌ الناس‌ ا‌مه` واحده` فبعث‌ اللّه‌ النبيين‌ مبشرين‌ و منذرين‌ و ا‌نزل‌ معهم‌ الكتاب‌ بالحق‌ ليحكم‌ بين‌ الناس‌ فيما اختلفوا فيه‌ و ما اختلف‌ فيه‌ اًلاّ الذين‌ اوتوه‌ من‌ بعد ما جائتهم‌ البينات‌ بغياً بينهم‌ فهدي‌ اللّه‌ الذين‌ آمنوا لما اختلفوا فيه‌ من‌ الحق‌ باذنه‌ واللّه‌ يهدي‌ من‌ يشاء الي‌ صراطٍ مستقيم10؛)

مردم‌ يك‌ امت‌ بوده‌اند. پس‌ خداوند، پيامبران‌ را بشارت‌ دهنده‌ و بيم‌ دهنده‌ برانگيخت. و كتاب‌ آسماني‌ را كه‌ به‌ سوي‌ حق‌ دعوت‌ مي‌كند بر آنان‌ نازل‌ كرد تا در ميان‌ مردم‌ در آن‌ چه‌ اختلاف‌ داشتند، داوري‌ كند. و اختلافي‌ در آن‌ نداشتند پس‌ از اين‌ كه‌ بينات‌ برايشان‌ آمده‌ بود، جز كساني‌ كه‌ حسد و رشك‌ به‌ هم‌ مي‌ورزيدند. كه‌ خداوند، آنان‌ را كه‌ ايمان‌ آورده‌ بودند، به‌ حقيقت‌ آن‌ چه‌ مورد اختلاف‌ بود، به‌ فرمان‌ خود، رهبري‌ كرد. و خداوند هركسي‌ را كه‌ بخواهد به‌ راه‌ راست‌ هدايت‌ مي‌كند.10)

اين‌ آيهِ‌ شريفه، دلالت‌ دارد بر اين‌ كه‌ بعثت‌ انبيا، براي‌ زدودن‌ اختلاف‌ حاصل‌ از طبيعت‌ بشريّت‌ و هدايت‌ آنان‌ به‌ سوي‌ حقيقت‌ و كمال‌ و راه‌ راست‌ است. مؤ‌منان، با هدايت‌ خداوند، راهنمايي‌ مي‌شوند، بر خلاف‌ كفّار كه‌ به‌ سبب‌ انحراف‌ از حق‌ و حسادت‌ و ديگر رذايل‌ اخلاقي، در اختلاف، باقي‌ مي‌مانند.

آن‌ چه‌ كه‌ از اين‌ آيهِ‌ شريفه‌ استفاده‌ مي‌شود، آن‌ است‌ كه‌ تنها با بعثت‌ و فرستادن‌ رسولان‌ است‌ كه‌ اختلاف‌ها برطرف‌ مي‌شوند. پيامبران‌ بر انگيخته‌ شده‌اند تا اختلاف‌هاي‌ بشريت‌ را بزدايند و آنان‌ را به‌ حقيقت‌ هدايت‌ كنند. بنابراين، رفع‌ اختلاف، از اهداف‌ بزرگ‌ بعثت‌ انبيا به‌ شمار مي‌آيد.

علامهِ‌ طباطبايي‌ در الميزان‌ مي‌فرمايد:

<روشن‌ است‌ كه‌ انسان، خودبه‌خود، نمي‌تواند نقيصهِ‌ اختلافات‌ را برطرف‌ سازد؛ زيرا، اين‌ اختلافات، از ناحيهِ‌ نَفس‌ انسان‌ است. پس‌ انسان‌ چگونه‌ مي‌تواند آن‌ها را برطرف‌ سازد و در زندگي‌ اجتماعي‌ خود راه‌ سعادت‌ و كمال‌ را طي‌ كند؟>

با توجّه‌ به‌ اين‌كه‌ اين اختلاف‌- كه‌ مانع‌ رسيدن‌ انسان‌ به‌ كمال‌ لايق‌به‌ اوست - از سوي‌ طبع‌ و فطرت‌ انسان‌ است‌ و انسان، خودش‌ نمي‌تواند آن‌ها را مرتفع‌ بسازد و فسادهايي‌ را كه‌ ايجاد كرده، اصلاح‌ كند، پس‌ ناچار بايستي‌ از راهي‌ غير از طبيعت‌ بشري، اصلاح، صورت‌ گيرد. آن، جهت‌ الهي‌ است‌ كه‌ خداوند، به‌ طريق‌ وحي‌ و به‌ واسطهِ‌ پيامبران‌ به‌ مردم‌ مي‌رساند. براي‌ همين، قرآن‌ كريم، از قيام‌ پيامبران‌ براي‌ اين‌ اصلاح‌ و رفع‌ اختلافات‌ به‌ <بعث: برانگيختن> تعبير كرده‌ است.

در قرآن، تمام‌ قيام‌هاي‌ پيامبران‌ را به‌ خودش‌ نسبت‌ داده‌ است، با اين‌ كه‌ قيام‌هاي‌ پيامبران‌ مانند ساير حوادث‌ و امور، با توجّه‌ به‌ روابط‌ زماني‌ و مكاني، با مادّه‌ مرتبط‌ است.

پس‌ نبوّت‌ يك‌ حالت‌ الهي‌ و يا به‌ عبارت‌ ديگر يك‌ حالت‌ غيبي‌ است‌ كه‌ نسبت‌ آن‌ با حال‌ عموم‌ مردم‌ در ادراك، مثل‌ نسبت‌ بيداري‌ به‌ خواب‌ است. پيامبر، آن‌ معارفي‌ را كه‌ برطرف‌ كنندهِ‌ اختلافات‌ و تناقضات‌ در زندگي‌ انسان‌ است، درك‌ كرده‌ و اين‌ ادراك‌ و تلقّي‌ از عالم‌ غيب‌ است‌ كه‌ در زبان‌ قرآن، وحي‌ ناميده‌ مي‌شود.11

در آيهِ‌ شريف‌( فهدي‌ الله‌ الذين‌ آمنوا لما اختلفوا فيه‌ من‌ الحقّ باًذنه) هدايت‌ با <باذنه> مقيّد شده‌ است. اين مطلب، دلالت‌ دارد بر اين‌ كه‌ هدايت‌ و زدودن‌ اختلاف‌ - كه‌ از اهداف‌ بعثت‌ انبيا و فرستادن‌ رسولان‌ است‌ - از سوي‌ انسان‌ بر خداوند واجب‌ نشده‌ است؛ زيرا، هيچ‌ حاكمي‌ بر خداوند تبارك‌ و تعالي‌ حكم‌ نمي‌كند و جز آن‌ چه‌ خداوند بر خودش‌ واجب‌ مي‌كند، هيچ‌ كسي‌ نمي‌تواند چيزي‌ بر او واجب‌ گرداند. علامهِ‌ طباطبايي، در تفسير الميزان‌ به‌ اين‌ نكته‌ تصريح‌ فرموده‌ است.

3-( و علي‌ الله‌ قصد السبيل‌ و منها جائر ولو شاء لهداكم‌ ا‌جمعين21)

و بر خدا واجب‌ است‌ كه‌ راه‌ راست‌ را به‌ بندگان‌ بنماياند، امّا بعضي‌ از راه‌ها، بي‌راهه‌ است‌ و اگر خدا بخواهد، همهِ‌ شما را (به‌ اجبار) هدايت‌ مي‌كند.

علامهِ‌ طباطبايي‌ مي‌فرمايد:

<چنان‌ كه‌ راغب‌ و ديگران‌ گفته‌اند، كلمهِ‌ <قصد> به‌ معناي‌ <استقامت‌ راه> است؛ يعني، راه، آن‌ چنان‌ مستقيم‌ باشد كه‌ با استواري‌ و تسلّط، سالك‌ خود را به‌ هدف‌ برساند. ظاهراً، اين‌ كلمه، مصدر و در نقش‌ اسم‌ فاعل‌ است‌ و اضافه‌ كردن‌ آن‌ به‌ كلمهِ‌ <سبيل>، اضافهِ‌ صفت‌ به‌ موصوف‌ خود است. بنابراين، معناي‌ <قصد السبيل>، <سبيل‌ قاصد> است؛ چون، در مقابل‌ <و منها جائر> است. <جائر> به‌ معناي‌ <منحرف‌ از هدف> است‌ كه‌ رهرو، خود را به‌ هدف‌ نمي‌رساند و گمراه‌ مي‌كند.>

مراد از اين‌ كه‌ فرمود: <بر خدا است‌ قصد سبيل> اين‌ است‌ كه‌ بر خدا، واجب‌ است‌ كه‌ سبيل‌ قاصد و راه‌ راست‌ را براي‌ بندگان‌ روشن‌ كند تا بندگان‌ آن‌ را بپيمايند و آن‌ راه، ايشان‌ را به‌ سعادت‌ و رستگاري‌ بكشاند و چون‌ حاكمي‌ جز خدا نيست‌ كه‌ او را محكوم‌ به‌ اين‌ واجب‌ كند، پس‌ خداوند بر خودش‌ واجب‌ كرده‌ است‌ تا راهي‌ را براي‌ بندگان‌ خود قرار دهد و آن‌ها را به‌ سوي‌ خود هدايت‌ كند.

ايشان، در ادامه‌ مي‌فرمايد:

<و چون‌ ممكن‌ است‌ كسي‌ گمان‌ كند كه‌ همين‌ عمل‌ خدا، باعث‌ شده‌ است‌ كه‌ خداوند خودش‌ را مغلوب‌ كند و در مورد نعمت‌اش‌ ناسپاسي‌ شود - زيرا، مي‌بينم، خداوند راهي‌ را قرار داده‌ كه‌ بيش‌تر مردم‌ آن‌ را نپيموده‌اند و نمي‌پيمايند، به‌ سوي‌ آن‌ راه‌ هدايت‌ كرده، ولي‌ اكثر مردم‌ به‌ آن‌ راه‌ هدايت‌ نشده‌اند - جمله‌اي‌ اضافه‌ كرده‌ و فرموده‌ است: (ولو شاء لهداكم‌ اجمعين). اگر بيش‌تر مردم، راه‌ خدا را نمي‌روند، به‌ خاطر عجز خداوند و چيرگي‌ آنان‌ بر خدا و شكست‌ دادن‌ خدا نيست، بلكه‌ براي‌ اين‌ است‌ كه‌ خداوند نخواسته‌ آنان، با زور هدايت‌ شوند. و اگر خدا مي‌خواست، همه‌ را با زور هدايت‌ مي‌كرد؛ چون، خداوند، در هر حالي، قاهر و غالب‌ است.

به‌ عبارت‌ ديگر، <سبيل‌ قاصد> كه‌ خداوند آن‌ را قرار داده، سبيلي‌ است‌ كه‌ بر اساس‌ اختيار انسان‌ درست‌ شده‌ كه‌ انسان‌ به‌ اختيار خود، انجام‌ اعمال‌ صالح‌ و دوري‌ از گناهان‌ آن‌ را مي‌پيمايد. چنين‌ راهي‌ ممكن‌ نيست‌ جبري‌ باشد، چنان‌ كه‌ ممكن‌ نيست‌ عمومي‌ باشد.>13

بنابراين، اين‌ آيهِ‌ شريف‌ دلالت‌ دارد بر اين‌ كه‌ قرار دادن‌ راه‌ راست، از ذات‌ خداوند جدايي‌ناپذير است. اين‌ امر، از كمال‌ ذات‌ خداوند ناشي‌ مي‌شود تا مردم‌ گمراه‌ نشوند و در سلوك‌شان‌ به‌ سوي‌ كمال، سرگردان‌ نباشند. اين‌ جعل، از غايات‌ ارسال‌ رسولان‌ است؛ زيرا، به‌ سبب‌ آنان، راه‌ راست‌ آشكار مي‌شود.

4-( لقد ا‌رسلنا رسلنا بالبينات‌ و ا‌نزلنا معهم‌ الكتاب‌ والميزان‌ ليقومَ الناس‌ بالقسط‌ و ا‌نزلنا الحديد فيه‌ بأ‌س‌ شديد و منافع‌ للنّاس‌ وليعلم‌ الله‌ مَن ينصره‌ و رسله‌ بالغيب‌ اًنّ الله‌ قوي‌ عزيز؛

ما، پيامبران‌ خود را با دلايل‌ روشن‌ فرستاديم‌ و با آنان، كتاب‌ و ميزان‌ را فرستاديم‌ تا مردم‌ به‌ عدالت‌ قيام‌ كنند. و ما، آهن‌ را نازل‌ كرديم‌ كه‌ در آن‌ قوّت‌ شديدي‌ است‌ و منافعي‌ براي‌ مردم. خداوند [چنين‌ كرد تا] بداند چه‌ كسي‌ او و رسولان‌اش‌ را ياري‌ مي‌كند، بي‌آن‌ كه‌ او را ببينند. خداوند، قوي‌ و شكست‌ناپذير است4؛).1

علامهِ‌ طباطبايي‌ مي‌فرمايد:

<اين‌ آيه، مطلب‌ تازه‌اي‌ را از سرگرفته‌ و با آن، معناي‌ تشريع‌ دين‌ از راه‌ ارسال‌ رسل‌ و اِنزال‌ كتاب‌ و ميزان‌ را بيان‌ مي‌كند و... غرض‌ از اين‌ كار، اين‌ است‌ كه‌ مردم‌ به‌ قسط‌ و عدالت‌خوي‌ بگيرند و به‌ اين‌ وسيله‌ و با انزال‌ حديد، امتحان‌ شوند تا برايشان‌ روشن‌ شود كه‌ چه‌ كسي‌ در غيب، خداي‌ را ياري‌ مي‌كند، و روشن‌ شود كه‌ امر رسالت‌ از آغاز خلقت‌ در بين‌ مردم‌ جريان‌ داشته‌ است‌ و هميشه‌ از هر امّتي، جمعي‌ هدايت‌ يافته‌اند و جمعي‌ فاسق‌ شده‌اند.15 >

پرداختن‌ به‌ قسط‌ و التزام‌ به‌ آن، از اهداف‌ رسالت‌ است‌ و اين‌ هدف، بي‌امداد خداوند در ارسال‌ رسولان‌ و فرستادن‌ كتاب‌ها، به‌ دست‌ نمي‌آيد؛ زيرا، بيش‌تر مردم‌ از تشخيص‌ موارد قسط، عاجزند، هر چند به‌ حُسن‌ قسط‌ و عدل‌ و قبح‌ ظلم‌ و ستم‌ اقرار مي‌كند. براي‌ همين، ديده‌ مي‌شود كه‌ مردم، همواره، در تشخيص‌ موارد عدل‌ و قسط، با هم‌ اختلاف‌ دارند.

ج) آيات فراواني‌ هست كه‌ در آن‌ها، به‌ اتمام‌ حجّت‌ با فرستادن‌ رسولان‌ اشاره‌ شده‌ است.

در اين‌ جا، به‌ برخي‌ از آن‌ها اشاره‌ مي‌شود:

1-( رسلاً مبشرين‌ و منذرين‌ لئلاّ يكون‌ للناس‌ علي‌ اللّه‌ حجه` بعد الرسل‌ و كان‌ اللّه‌ عزيزاً حكيماً؛

رسولاني‌ كه‌ بشارت‌ دهنده‌ و بيم‌ دهنده‌ هستند تا مردم‌ پس‌ از آمدن‌ رسولان، بر خداوند، حجتي‌ نداشته‌ باشند و خداوند، شكست‌ناپذير و حكيم‌ است6).1

علامهِ‌ طباطبايي‌ مي‌فرمايد:

<اين‌ كلمه‌ها، هر سه، حال‌ هستند يا اين‌ كه‌ اوّلي‌ حال‌ و آن‌ دو، صفت‌ براي‌ آن‌ حال‌ هستند>.17

اين‌ آيه، به‌ يكي‌ از لوازم‌ بعثت، يعني‌ اتمام‌ حجّت‌ از سوي‌ خداوند اشاره‌ دارد؛ زيرا، با بعثت، مصالح‌ و مفاسد، براي‌ انسان‌ مشخص‌ مي‌شود و راه‌ درست‌ پيش‌ روي‌ او قرار مي‌گيرد و شرايط‌ برپايي‌ برابري‌ و عدالت‌ وديگر مواردي‌ كه‌ براي‌ سلوك‌ انسان‌ به‌ سوي‌ كمال‌ و سعادت‌ لازم‌ است، فراهم‌ مي‌شود.

در اين‌ هنگام، از سوي‌ خداوند، براي‌ بندگان، لطف‌ و رحمتي‌ فرستاده‌ مي‌شود. پس‌ هر كس‌ ايمان‌ بياورد وعمل‌ صالح‌ انجام‌ دهد، خداوند او را هدايت‌ مي‌كند و به‌ فوز عظيمي‌ مي‌رساند و هركسي‌ كفر و عصيان‌ ورزد، حجت‌ بر او تمام‌ شده‌ است؛ زيرا، با رسيدن‌ بيان‌ خداوند تبارك‌ و تعالي، انسان، براي‌ تمرّد و عصيان، هيچ‌ عذري‌ ندارد. بنابراين، با فرستادن‌ رسولان‌ و برانگيخته‌ شدن‌ انبيا از سوي‌ خداوند، حجّت‌ تمام‌ مي‌شود، و اين، از لوازم‌ بعثت‌ است.

2-( ولو انا اهلكنا هم‌ بعذابٍ من‌ قبله‌ لقالوا ربنا لولا ا‌رسلت‌ اًلينا رسولاً فنتبع‌ آياتك من‌ قبل‌ ان‌ نذل‌ و نخزي؛

و اگر ما پيش‌ از آمدن‌ رسولان، آنان‌ را هلاك‌ گردانيم، هر آينه، مي‌گفتند: <پروردگارا! چرا رسولي‌ به‌ سوي‌ ما نفرستادي‌ تا قبل‌ از آن‌ كه‌ خوارو ذليل‌ شويم، از آيات‌ تو پيروي‌ كنيم؟>8 ).1

علاّ مهِ‌ طباطبايي‌ مي‌فرمايد:

<به‌ ظاهر، ضمير در <من‌ قبله> به‌ كلمهِ‌ <بينه> - كه‌ در آيهِ‌ قبلي‌ بود - بر مي‌گردد؛ چون، مقصود از آن، قرآن‌ است‌ و معنايش، اين‌ است‌ كه‌ اگر ما، كفّار را به‌ خاطر اسرافي‌ كه‌ در كفر ورزيدند، به‌ عذابي‌ هلاك‌ كنيم، قبل‌ از آن‌ كه‌ براي‌ آنان‌ بينه‌ بيايد، حجّت‌ بر آنان‌ تمام‌ نشده‌ بود. و حجّت‌ به‌ نفع‌ آنان‌ و به‌ ضرر ما مي‌بود و يقيناً مي‌گفتند: <پروردگارا! چرا رسولي‌ به‌ سوي‌ ما نفرستادي‌ تا از آيات‌ تو پيروي‌ كنيم، قبل‌ از آن‌ كه‌ با عذاب‌ استيصال‌ هلاك‌ و بيچاره‌ شويم؟>.

برخي‌ گفته‌اند:

<اين‌ ضمير، با توجّه‌ به‌ مضمون‌ آيهِ‌ پيش، به‌ <رسول> بر مي‌گردد. گواه‌ اين‌ مطلب، آن‌ است‌ كه‌ خداوند فرمود: <چرا رسولي‌ به‌ سوي‌ ما نفرستادي؟>. اين‌ وجه، از نظر لفظ، وَجهي‌ قريب‌ و نزديك‌ به‌ ذهن‌ است، ولي‌ معناي‌ اوّل، از نظر معنا، قريب[تر] به‌ ذهن‌ است‌ و جملهِ‌( فنتّبع‌ آيات)آن‌ را تأ‌ييد مي‌كند؛ چون، نفرمود: <فنتّبع‌ رسول>19.

اين‌ آيه، دلالت‌ دارد بر اين‌ كه‌ اگر مواخذه‌ و هلاكت‌ دنيوي، بي‌دليل‌ و برهان‌ باشد، حجّت‌ و استدلال، به‌ نفع‌ مردم‌ است؛ زيرا، در اين‌ هنگام، آنان‌ براي‌ ارتكاب‌ محرّمات‌ و ترك‌ واجبات، عذر دارند و عدالت‌ - كه‌ اقتضاي‌ كمال‌ ذات‌ خداوند است‌ - با مؤ‌اخذه‌ و عقاب‌ شخص‌ بدون‌ آگاهي‌ از دليل‌ و برهان، منافات‌ دارد.

اين‌ كار، از ساحت‌ مقدّس‌ خداوند، به‌ دور است؛ چرا كه‌ خداي‌ تبارك‌ و تعالي، عذاب‌ كردن‌ مردم‌ را در دنيا بي‌اتمام‌ حجت و نفي‌ مي‌كند، چه‌ رسد به‌ عذاب‌ اخروي.

آيهِ‌ شريف‌( و ما كنّا معذّبين‌ حتّي‌ نبعث‌ رسولا02) نيز، به‌ همان‌ مطلب‌ دلالت‌ دارد.

در الميزان‌ آمده‌ است:

<از ظاهر سياق‌ آيه‌ و آيات‌ قبل‌ و آياتي‌ كه‌ بعد مي‌آيد، بر مي‌آيد كه‌ مراد از <تعذيب>، تعذيب‌ دنيوي‌ و عقوبت‌ استيصال‌ است‌ و مؤ‌يد اين‌ احتمال، سياق‌ نفي‌ در <و ما كنّا معذّبين> است. چون‌ نفرمود: <و لسنا معذّبين> و يا <ولانعذّب>؛ و يا <لن‌ نعذب>، بلكه‌ فرمود: <و ما كنّا معذّبين> كه‌ بر مداومت‌ نفي‌ در گذشته، دلالت‌ دارد و اين‌ را نشان‌ مي‌دهد كه‌ سنّت‌ الهي‌ در امّت‌هاي‌ گذشته، بر اين‌ بوده‌ است‌ كه‌ هيچ‌ امّتي‌ عذاب‌ نمي‌شد، مگر پس‌ از آن‌ كه‌ رسولي‌ به‌ سوي‌ آنان‌ برانگيخته‌ مي‌شد تا آنان‌ را از عذاب‌ خداوند بيم‌ دهد.>

نيز اين‌ كه‌ خداوند تعبير <مبعوث‌ به‌ رسول> را آورد نه‌ <نبي> و نفرمود: <حتي‌ نبعث‌ نبياً> مؤ‌يّد اين‌ نكته‌ است.

در جلد دوم‌ اين‌ كتاب‌ در مباحث‌ نبوّت، فرق‌ ميان نبوّت‌ و رسالت‌ بيان‌ شد كه‌ رسالت، يك‌ منصب‌ خاص‌ الهي‌ است‌ كه‌ مستلزم‌ حكم‌ فصل‌ امت‌ است‌ و حكم‌ فصل‌ يا با عذاب‌ استيصال‌ يا تمتع‌ و بهره‌مندي‌ از زندگي‌ تا مدّتي‌ معين‌ است.21

و شايد اين‌ آيه‌ هم‌ به‌ همان‌ اشاره‌ دارد:

(ا‌لم‌ يأ‌تهم‌ نبأ‌ الذين‌ من‌ قبلهم‌ قوم‌ نوحٍ و عادٍ و ثمود و قوم‌ ابراهيم‌ و ا‌صحاب‌ مدين‌ والمؤ‌تفكات‌ ا‌تتهم‌ رسلهم‌ بالبينات‌ فما كان‌ الله‌ ليظلمهم‌ و لكن‌ كانوا ا‌نفسهم‌ يظلمون22؛)

آيا خبر كساني‌ كه‌ پيش‌ از آنان‌ بودند، [يعني] قوم‌ نوح، عاد و ثمود و قوم‌ ابراهيم‌ و اصحاب‌ مدين‌ و شهرهاي‌ زير و رو شده‌ (قوم‌ لوط)، به‌ آنان‌ نرسيده‌ است؟ پيامبران‌شان‌ با دلايل‌ روشن، به‌ سوي‌ آنان‌ آمدند، (ولي‌ نپذيرفتند). خداوند، به‌ آنان‌ ستم‌ نكرد، ولي‌ خودشان‌ برخودشان‌ ستم‌ مي‌كردند.

در اين‌ آيهِ‌ شريف، نفي‌ ظلم‌ با بيّنه‌ آوردن‌ رسولان، نشان‌ دهندهِ‌ آن‌ است‌ كه‌ اقوام‌ هلاك‌ شده، مستحق‌ آن‌ عذاب‌ و فنايي‌ هستند كه‌ بر آنان‌ واقع‌ شده‌ است؛ زيرا، از آن‌ جا كه‌ انبيا و رسولان، براي‌ آنان‌ بينه‌ آورده‌اند، حجّت‌ بر آنان‌ تمام‌ شده‌ است‌ و پيش‌ خداوند معذور نيستند. بنابراين، هلاكت‌ آنان‌ با وجود اتمام‌ حجّت و عذر نداشتن‌ آن‌ها، ظلم‌ نيست.

به‌ هر حال، عذاب، خواه‌ دنيايي‌ يا اخروي، فقط‌ زماني‌ نيكو است‌ كه‌ پيش‌ از آن، انبيايي‌ برانگيخته‌ شده‌ باشند تا حجّت‌ براي‌ خداوند، تمام‌ شده‌ باشد.

اين‌ جمله‌ از كتاب‌ اللوامع‌ كه‌( اگر خداوند، لطف‌ نداشته‌ باشد، نيكو نيست‌ كه‌ مكلّف‌ را به‌ خاطر ترك‌ ملطوف‌ فيه، عقاب‌ كند32). به‌ اين‌ مطلب، بر مي‌گردد.

3-( يا معشر الجن‌ والانس‌ ا‌لم‌ يأ‌تكم‌ رسُلٌ منكم‌ يقصّون‌ عليكم‌ آياتي‌ و ينذرونكم‌ لقاء يومكم‌ هذا قالوا شهدنا علي‌ ا‌نفسنا و غرّتهم‌ الحياه` الدنيا و شهدوا علي‌ ا‌نفسهم‌ انهم‌ كانوا كافرين24 ذلك ان‌ لم‌ يكن‌ ربَّك مهلك القري‌ بظلم‌ و ا‌هلها غافلون25 و لكلّ درجات‌ ممّا عملوا و ما ربّك بغافلٍ عما يعملون6؛)2

اي‌ گروه‌ جن‌ و انس! آيا رسولاني‌ از شما به‌ سوي‌ شما نيامدند كه‌ آيات‌ مرا برايتان‌ بازگو مي‌كردند و از ملاقات‌ چنين‌ روزي‌ شما را بيم‌ مي‌دادند؟ آنان‌ مي‌گويند: <گواهي‌ مي‌دهيم‌ بر ضد خودمان.>. و زندگي‌ دنيا، آنان‌ را فريب‌ داد و بر زيان‌ خود گواهي‌ مي‌دهند كه‌ كافر بودند. اين، به‌ خاطر آن‌ است‌ كه‌ پروردگارت هيچ‌گاه‌ (مردم) شهرها و آبادي‌ها را براي‌ ستم‌هايشان‌ در حال‌ غفلت‌ و بي‌خبري‌ هلاك‌ نمي‌كند. و براي‌ هر يك، درجات‌ و مراتبي‌ است‌ از آن‌ چه‌ عمل‌ كردند، و پروردگارت‌ غافل‌ از اعمالي‌ كه‌ انجام‌ مي‌دهند نيست.

اين‌ آيهِ‌ شريف‌ گواهي‌ مي‌دهد كه‌ كفّار، هنگام‌ عذاب‌ اخروي، اعتراف‌ مي‌كنند؛ به‌ اين‌ كه‌ حجت‌ بر ايشان‌ تمام‌ شده‌ بود و آنان‌ كوتاهي‌ كرده‌اند. اين، امري‌ است‌ كه‌ با اتمام‌ لطف‌ از ناحيه‌ خداوند، ملازم‌ است. در غير اين‌ صورت، اينان، بايد بتوانند عذر بياورند و به‌ كوتاهي‌ خود اعتراف‌ نكنند، و حتّي‌ عذرشان‌ براي‌ آنان‌ حجّت‌ باشد.

ذيل‌ آيهِ‌ شريفه‌ به‌ سنّت‌ خداوندي‌ در هلاك‌ كردن‌ ايشان‌ با عذاب‌ دنيوي‌ اشاره‌ شده‌ است. آن‌ سنت، اين‌ است‌ كه‌ خداوند، آنان‌ را بدون‌ بيدار كردن‌ و راهنمايي، هلاك‌ نمي‌كند، بلكه‌ خداوند پس‌ از فرستادن‌ رسولان‌ و برانگيختن‌ انبيا و تمام‌ كردن‌ لطف، هلاك‌ مي‌كند.

4-( وسيق‌ الذين‌ كفروا الي‌ جهنم‌ زمراً حتّي‌ اذا جاوِ‌وها فتحت‌ ا‌بوابها و قال‌ لهم‌ خزنتها الم‌ ياتكم‌ رسل‌ منكم‌ يتلون‌ عليكم‌ آيات‌ ربكم‌ و ينذرونكم‌ لقاء يومكم‌ هذا قالوا بلي‌ ولكن‌ حقت‌ كلمه` العذاب‌ علي‌ الكافرين72؛)

و كساني‌ كه‌ كافر شدند، گروه‌ گروه، به‌ سوي‌ جهنم‌ رانده‌ مي‌شوند تا اين‌ كه‌ به‌ دوزخ‌ مي‌رسند. در اين‌ حال، درهاي‌ جهنم‌ باز مي‌شود و نگهبانان‌ دوزخ‌ به‌ آنان‌ مي‌گويند: <آيا رسولاني‌ از ميان‌ شما نيامدند كه‌ آيات‌ پروردگارتان‌ را براي‌ شما بخوانند و از ملاقات‌ اين‌ روز شما را بر حذر دارند؟>. مي‌گويند: <آري!>، ولي‌ فرمان‌ عذاب‌ الهي، بر كافران‌ مسلّم‌ شده‌ است.

اين‌ آيه، دلالت‌ دارد بر اين‌ كه‌ همهِ‌ كافران‌ به‌ حجت‌ و از بين‌ رفتن‌ زمينهِ‌ عذر، اعتراف‌ مي‌كنند، و اين، از لوازم‌ اتمام‌ لطف‌ است.

5-( كما القي فيها فوجٌ سأ‌لهم‌ خزنتها ا‌لم‌ يأ‌تكم‌ نذيرٌ قالوا بلي‌ قد جاءنا نذير فكذبنا و قلنا ما نزل‌ الله‌ من‌ شيء ان‌ انتم‌ اًلاّ في‌ ضلال‌ كبير و قالوا لوكنا نسمع‌ ا‌و نعقل‌ ما كنا في‌ ا‌صحاب‌ السعير82)

هر زمان‌ كه‌ گروهي‌ در آن‌ افكنده‌ مي‌شوند، نگهبانان‌ دوزخ‌ از آنان‌ مي‌پرسند: <آيا بيم‌ دهنده‌اي‌ نزد شما نيامد؟>. مي‌گويند: <آري! بيم‌دهنده‌ به‌ سوي‌ ما آمد، ولي‌ ما او را تكذيب‌ كرديم‌ و گفتيم، خداوند، هرگز چيزي‌ نازل‌ نكرده‌ و شما در گمراهي‌ بزرگي‌ هستيد.>! و مي‌گويند: <اگر گوش‌ مي‌داديم‌ و يا تعقل‌ مي‌كرديم، از جملهِ‌ دوزخيان‌ نبوديم>.

اين‌ آيهِ‌ شريفه، تصريح‌ دارد بر اين‌ كه‌ تمام‌ گروه‌ها و كساني‌ كه‌ در جهنّم‌ عذاب‌ مي‌شوند، به‌ آمدن‌ نذير و اتمام‌ لطف‌ و از بين‌ رفتن‌ زمينهِ‌ عذر و دروغ‌ شمردن‌ فرستادگان، اعتراف‌ دارند، و در پايان‌ مي‌گويند:

<اگر در دنيا از اندرزها و موعظه‌هاي‌ رسولان، پيروي‌ مي‌كرديم‌ و يا در حق، انديشه‌ مي‌كرديم، اكنون‌ از اصحاب‌ جهنم‌ نبوديم.>.

6-( و هم‌ يصطرخون‌ فيها ربنا ا‌خرجنا نعمل‌ صالحاً غيرالذي‌ كنا نعمل‌ ا‌و لم‌ نعمركم‌ ما يتذكر فيه‌ من‌ تذكر و جاءكم‌ النذير فذوقوا فما للظالمين‌ من‌ نصير9؛)2

و ايشان‌ در آن‌ فرياد بر مي‌آورند: <پروردگارا! ما را از دوزخ‌ بيرون‌ آور تا عمل‌ صالح‌ انجام‌ دهيم، غير از آن‌ كارهايي‌ كه‌ انجام‌ مي‌داديم!>! آيا شما را به‌ اندازه‌اي‌ كه‌ انسان‌ در آن‌ متذكّر شود، عمر نداديم‌ و آيا بيم‌ دهنده‌اي‌ نزد شما نيامد؟ پس‌ عذاب‌ الهي‌ را بچشيد كه‌ ستمگران‌ هيچ‌ ياري‌دهنده‌اي‌ ندارند.

علامهِ‌ طباطبايي‌ مي‌فرمايد:

<در مجمع‌ البيان‌ آمده‌ است‌ كه‌ كلمهِ‌ <اصطراخ> به‌ معناي‌ <شيون‌ و فرياد و ناله‌ همراه‌ با استغاثه> است. اين‌ كلمه، از باب‌ افتعال‌ و به‌ معناي‌ <فرياد> است. جملهِ‌ <ربنا اخرجنا...> بيان‌ همان‌ شيون‌ و ناله‌ آنان‌ است. جملهِ‌ <ا‌و لم‌ نعمركم‌ ما يتذكر فيه> پاسخ‌ آن‌ فرياد است. جملهِ‌ <فذوقوا فما للظالمين‌ من‌ نصير> هر كدام‌ از آن‌ها، شرح‌ دهندهِ‌ ما قبل‌ خودشان‌ هستند.

معناي‌ آيه‌ اين‌ است‌ كه: اين‌ كفار كه‌ در آتش‌ هستند، شيون‌ و فرياد مي‌كنند، استغاثه‌ مي‌كنند، در حالي‌ كه‌ فريادشان‌ اين‌ است:

<پروردگارا! ما را از آتش‌ بيرون‌ آر تا عمل‌ صالح‌ انجام‌ دهيم، غير از آن‌ اعمال‌ زشتي‌ كه‌ مرتكب‌ مي‌شديم.>

ولي‌ به‌ آنان‌ گفته‌ مي‌شود:

<نه! هرگز! آيا آن‌ قدر عمر به‌ شما نداديم‌ كه‌ هر كس‌ مي‌خواست‌ مي‌توانست‌ متذكر شود؟ ما اين‌ مقدار عمر به‌ شما داديم، پيامبران‌ بيم‌ دهنده‌ هم‌ نزد شما آمدند و از اين‌ عذاب‌ شما را بيم‌ دادند، ولي‌ متذكّر نشديد و ايمان‌ نياورديد. پس‌ عذاب‌ را بچشيد كه‌ ستمكاران‌ را ياوري‌ نباشد، تا به‌ ياري‌ آنان‌ برخيزند و از عذاب‌ خلاص‌شان‌ كند.>.30

7-( يا ا‌هل‌ الكتاب‌ قد جاءَكم‌ رسولنا يبين‌ لكم‌ علي‌ فتره`ٍ من‌ الرسل‌ ان‌ تقولوا ما جاءنا من‌ بشيرٍ و لانذير فقد جاءكم‌ بشير و نذير والله‌ علي‌ كلّ شيء قدير13؛)

اي‌ اهل‌ كتاب! رسول‌ ما به‌ سوي‌ شما آمد تا به‌ دوران‌ فترت‌ پيامبران، معارف‌ و حقايق‌ را براي‌ شما بيان‌ كند تا در روز قيامت‌ نگوييد: <بشارت‌ دهنده‌ و بيم‌دهنده‌اي‌ نزد ما نيامد!>. (اكنون) بشارت‌ دهنده‌ و بيم‌دهنده‌ به‌ سوي‌ شما آمد و خداوند بر هر چيزي‌ قادر است.

مراد از <فترت>، در اين‌ جا، دوراني‌ است‌ كه‌ خالي‌ از آمدن‌ رسول‌ باشد. معناي‌ آيه، آن‌ است‌ كه‌ <اي‌ اهل‌ كتاب! رسول‌ ما آمد تا آن‌ چه‌ را كه‌ به‌ بيان‌اش‌ نياز است، براي‌ شما بيان‌ كند - و حال‌ آن‌ كه‌ زمان‌ خالي‌ از رسولان‌ است‌ - تا اين‌ كه‌ آن‌ها را براي‌ شما بيان‌ كنند.>.

اين‌ آيه، دلالت‌ مي‌كند بر اين‌ كه‌ آمدن‌ رسولان، براي‌ اتمام‌ حجّت‌ بر مردمان‌ است‌ تا نگويند:

<بشير و نذيري‌ براي‌ ما نيامد.>.

گفتني‌ است‌ همان‌گونه‌ كه‌ با فرستادن‌ رسولان‌ به‌ آبادي‌ها و شهرها، بر اهل‌ آن‌ها اتمام‌ حجت‌ مي‌شود، با فرستادن‌ يك‌ رسول‌ بزرگ‌ در ام‌ القري‌ واكتفا شدن‌ به‌ او نيز اتمام‌ حجت‌ مي‌شود؛ زيرا، با رسيدن‌ خبر ايشان‌ و امكان‌ ارتباط، ديگر براي‌ كسي‌ كه‌ بشنود، التفات‌ كند و احتمال‌ صدق‌ دهد، عذري‌ باقي‌ نمي‌ماند.

خداوند تبارك‌ و تعالي‌ نيز به‌ اين‌ مسئله‌ اشاره‌ دارد و مي‌فرمايد:

(ولو شئنا لبعثنا في‌ كلّ قريه` نذيراً فلا تطع‌ الكافرين‌ و جاهدهم‌ به‌ جهاداً كبيراً23؛)

اگر مي‌خواستيم، در هر شهر و روستايي‌ بيم‌ دهنده‌اي‌ بر مي‌انگيختيم. پس‌ از كافران‌ اطاعت‌ نكن‌ و با قرآن‌ با آنان‌ جهاد بزرگي‌ بكن.

در تفسير الميزان‌ آمده‌ است:

<اگر مي‌خواستيم‌ كه‌ در هر روستا و سرزميني، بيم‌ دهنده‌اي‌ برانگيزانيم‌ تا ايشان‌ را بيم‌ دهند و رسولي‌ بفرستيم‌ تا رسالت‌هاي‌ ما را به‌ مردم‌ ابلاغ‌ كند، هر آينه‌ بر مي‌انگيختيم، ولي‌ تو را به‌ سبب‌ بزرگي‌ مقام‌ و منزلت‌ در نزد ما، به‌ سوي‌ تمامي‌ بلاد و سرزمين‌ها فرستاديم.>33

ادامه دارد

------------------

پي نوشت ها:

1. دلائل‌ الصدق، ج‌ 2، 25 - 23.

2. الميزان، ج‌ 7، ص‌ 25.

3. آل‌ عمران، 156.

4. شوري، 20-19.

5. الميزان، ج‌ 18، ص‌ 40.

6. الليل، 12.

7. دلائل‌الصدق، ج‌ 2، ص‌ 25 - 23.

8. طه، 50.

9. الميزان، ج‌ 2، ص‌ 135.

10. بقره، 213.

11. الميزان، ج‌ 2، ص‌ 135.

12. نحل، 9.

13. الميزان، ج‌ 12، ص‌ 224-226.

14. حديد، 25.

15. الميزان، ج‌ 19، ص‌ 196.

16. نساء، 165.

17. الميزان، ج‌ 5، ص‌ 148.

18. طه، 134.

19. الميزان، ج‌ 14، ص‌ 260-261.

20. اسراء، 15.

21. الميزان، ج‌ 13، ص‌ 60.

22. توبه، 70.

23. اللوامع‌ الاًلهيه`، ص‌ 152.

24. انعام، 130.

25. انعام، 131.

26. انعام، 132.

27. زمر، 71.

28. ملك، 8-11.

29. فاطر، 37.

30. الميزان، ج‌ 17، ص‌ 49.

31. مائده، 19.

32. فرقان، 51-52.

33. الميزان، ج‌ 15، ص‌ 247.